

واعظ اندر مسجد فرزند او در مدرسه
آن به پیری کودکی این سر در عهد شبان
انقلاب

انقلاب امی انقلاب

ای مسلمانان فغان از فتنه های علم و فن
اهرمین اندر جهان ارزان یزدان ویران
انقلاب

انقلاب امی انقلاب

شوخی باطل نگر اندر یکمین حق نشست
مشیر از کوری شیخونی زند بر آفتاب
انقلاب

انقلاب امی انقلاب

در کلیسا ابن مریم را بدار او بختند
مصطفی از کعبه بجزرت کرده با ام الکتاب

انقلاب

انقلاب ای انقلاب

من درون شیشه های عصر حاضر دیدم
آنچنان زهری که از وی مارها پیچ و تاب

انقلاب

انقلاب ای انقلاب

با ضعیفان گاه نیروی پلنگان میزند
شعله ای شاید سرون آید ز فانوس خراب

انقلاب

انقلاب ای انقلاب

باده شیراز

غزلیات

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من جان شما
عوطه باز در ضمیر زندگی اندیشه ام
تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
مردم دیدم نگاهم بر تر از پروین که
رختم طرح حرم در کافرتان شما
تا شناسش تیزتر کرد دفسر و حمید مش
شعله آشفته بود اندر بیابان شما
نکر رنگینم کند ز تهی دستان شرق
پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
میرسد مردی که رنجبیر غلامان بسکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما

حلقه کرد من ز نیدای پیکران آب و گل

آتشی در سینه دارم از نیاگان شما

از ما بگو سلامی آن ترک تندخو را
کاتش زد از نگاههای یک شهر آرزو را
این نکته را شناسد آن دل درو مندا
من گرچه توبه گفتم شکسته ام صبورا

ای میل از وفایش صد بار با تو گفتم
مرز حیات جوئی جز در پیش نیابی
شادم که عاشقان را سوز دوام دادی
گفتی مجو و صالم بالا ترا خسیالم

تو در کنار گیری با ز این رمیده بورا
در قلم آرمیدن سنگ است ایچورا
درمان نیافریدی آزار جستجو را
عذر نو آفریدی اشک بهانه جورا

از ناله بر گلستان آشوب محشر آور

تا دم بسینه سجد مگذار با و هو را

باز به سر مه تاب ده چشم کرشمه زای را
نقش دگر طرا زده آدم نخته تربیاری
قصه دل نگفتنی است در دگر بنفشی است
آه درونه تاب کو؟ اشک جگر گداز کو
برزم بیاع دراع کش زخمه تبار حکن
صبح دمید و کاروان کرد نماز و رخت

ذوق جنون دو چند کن شوق غزل سرای را
لعبت خاک ساختن می نسزد خدای را
خلوتیان کجا برم لذت های های را
شیشه بسک منرم عقل گره کشای را
باده بخور غزل سرا بند کشتابای را
نوشنیده ای مگر ز مرز درای را

ناز شهبان میکشم زخم کرم منخورم
در گمراهی هوس فریب همت این کدم را

میکه بر حجت و اعجاز میان نیز کنند
گاه باشد که ته خرقه زره می پوشد
کار حق گاه بشمشیر و سنان نیز کنند
چون جهان کهنه شود پاک سوزند او را
عاشقان بنده حالند و چنان نیز کنند
همه سرمایه خود را به نگاهبای بدهند
وز بهمان آب و گل ایجاد جهان نیز کنند
عشق مانند متاعی است بیزار حیات
این چه قومی است که سودا بر زمان نیز
گاه ارزان بفروشند و گران نیز کنند

تا تو بیدار شوی ناله کشیدم ورنه

عشق کاریست که بی آه و فغان نیز کنند

حسرت جلوه آن ماه تمامی دارم
حسن میکفت که شامی پذیرد محرم
دست بر سینه نظر بر لب نامی دارم
نه با امروز اسیرم نه بفردا نه بدوش
عشق میکفت شب و تاب دوا می دارم
نه شبی نه فرازی نه مقامی دارم

باده رازم و پیمانگی ساری جویم در خرابات معان گردش جامی دارم

بی نیازانه ز شوریده نوایم گذر مرغ لاهوتکم و از دوست پیمانی دارم

پرده درگیرم و در پرده سخن مسکوم

تبع خونریزم و خود را به نیامی دارم

صورت نپرستم من تجانه شکستم من آن سیل سبک سیرم هر بند کسستم من

در بود و نبود من اندیشه کجا نهاداشت از عشق هویدا شد این نکته که بستم من

در دیر نیاز من در کعبه نماز من ز نار بدوشم من تسبیح بدستم من

سرمایه درد تو عارت توان کرد اسکی که ز دل خیزد در دیده شکستم من

فرزانه بگهارم دیوانه به کردارم

از باده شوق تو شیارم و مستم من

بهبان در دمنده ان تو بگو چکار داری؟ تب قناب ناشناسی دل مقرر داری؟

چه خبر ترا از اسکی که فرو چکد ز چشمی تو بیک گل ریشتم در شاهوار داری

چه بگویمت ز جانی که نفس نفس شمارد

و دم مستعار داری؟ غم روزگار داری؟

به ملازمان سلطان خبری دهم ز رازی
که جهان توان گرفتن بنوای دگدازی
به متاع خود چه نازی که بشهر درو مندان
دل غزنوی نیرزد به تبسم ایازی
همه ناز بی نیازی همه ساز سپنوائی
دل شاه لرزه گیرد ز کدای بی نیازی
در مقام من چه پرسی به طلسم دل لیرم
نه نشیب من نشیبی نه فراز من فرازی
ره عاقلی را کن که باو توان سیدن
بدل نیاز مندی به نگاه پاکبازی
بره تو ناتمام ز تغافل تو خاتم
من و جان نمسوزی تو و چشم نیمبازی
ره دیر تخته کُگل ز حسین سجده ریزم
که نیاز من نکنجد بدو رکعت نازی

ز تیز آشنایان چه نیاز و نار خیزد

دکلی بهانه سوزی نکهی بهانه سازی

یاد ایامی که خوردم باده با چنگ و نی
جام می در دست من میان می در دست تو

در کنار آئی خزان ما ز ندرنگ بهار
 و در نیایی فرودین افسرده تر کرد زدی
 بی توجان من چو آن سازی ما بر در
 در حضور از سینه من نغمه خیزدی به پی
 آنچه من در بزم شوق آورده ام دانی که
 یک چمن گل یک نیتان با یک خجانه می
 زنده کن با آن محبت را که از نیروی او
 بوریایی ره نشستی در قد با تحت کی

دوستان خرم که بر منزل سیدواره ای
 من پریشان جاوای علم و دانش کرده طی

برون زین گنبد در بسته پیدا کرده ام را
 که از اندیشه برتر میسر دآه سحر گاه ای
 عباری کشته ام آسوده توان زیستن اینجا
 باد صبح دم در چ و نشین بر سر راهی
 زجوی که کشان بگذر ز نیل آسمان بگذر
 ز منزل دل میرد گر چه باشد منزل باهی
 چسان آداب محفل را کند از دو میوزند
 میسر از ما شهیدان نگاه بر سر راهی

پس از من شعر من خوانند و در باشند و
 جانی را در گگون ساخت یک میوزند
 میگویند
 آگاهی

پیام

من در این خاک کهن گوهر جان ^{عظیم}
 دانای را که باغوش زمین است ^{هنوز}
 کوه را مثل برکاه سبک می یابم
 از تلابی که گنجد بضمیر افلاک
 چشم هر ذره چو انجم گران ^{عظیم}
 شاح در شاخ و برومند و جوان ^{عظیم}
 پرکاهی صفت کوه گران ^{عظیم}
 پنجم و بیح ندانم که چسان می یابم

خرم آنکس که در این کرد سواری پند

جوهر نغمه ز لرزیدن تار می پسند

زندگی جوی روانست روان ^{بود}
 آنچه بوده است نباید ^{منت} میان خواهد
 عشق از لذت دیدار سرایا نظر است
 آنزینی که بر او گریه خونین زده ام
 این می گفته جوانست روان خواهد ^{بود}
 آنچه بایست ^{بود} نبوده است بهمان خواهد ^{بود}
 حسن مشتاق نمودارست ^{بود} عیان خواهد ^{بود}
 اشک من در جگرش لعل گران خواهد ^{بود}
 مرده صبح در این تیره شبانم دادند
 شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند

حرف آخر

سرور رفته باز آید که نماید
نیمی از حجاب آید که نماید
سرآمد روزگار این فقیری
دگر دانای راز آید که نماید

تهران نهم تیر ماه یک هزار و سیصد و سی و سه

بخط بوذری

فہرست

شمارہ ترتیب نام شعرا

دستاویز
۷۰۰

لاہور

۵۵۸۸

۵۴۱۸

۱ ابو الفرج رونی

۲ مسعود سعد سلمان لاہوری

۳ مملکت دہلی قبل از مغولان

۵۹۳۳

۵۵۸۸

۴ عمید ستامی

۵ قطب جمال الدین احمد بانسوی

۶ بوعلی قلندر پانی پتی

۶	امیر خسرو ج.
۷	حسن دهلوی
۸	ضیاء بخشی بدایونی
۹	منظر
۱۰	مسعود بک
۱۱	سید محمد کیسودرز
۱۲	جالی

عهد مغلیه

۱۲۷۲ * ۱۹۲۳

۱۳	بیرم خان بیرم
۱۴	عرفی
۱۵	فیضی

تظیری	۱۶
ظہوری	۱۷
طالب آعلیٰ	۱۸
منیر لاہوری	۱۹
قدسی	۲۰
ابو طالب کلیم	۲۱
دارا سکوة قادری	۲۲
سرمد	۲۳
غنی کاشمیری	۲۴
برہمن لاہوری	۲۵
عقیمت کنجاہی	۲۶
ناصر علی سرہندی	۲۷

۲۸ نعمت خان عالی

۲۹ بیدل

۳۰ واقف

۳۱ خزین

۳۲ قمر الدین منت

۳۳ اساتذہ اُردو

۳۴ غالب

۳۵ نوادر

محمد نو

۱۲۷۲ھ ۱۳۶۹ھ

۳۶ سرتگات

۳۷ حیدری بہانگیر مگزی

۳۸ آزاد جہانگیر گزنی

۳۹ شبلی

۴۰ غلام قادر کرامی

۴۱ اقبال لاہوری

